



هفته نامه فرهنگی، خبری
مدرسه دانشجویی قرآن و عترت
دانشگاه تهران
سه شنبه
۳۱ خرداد ۱۳۹۰
شماره ۷

شروع ترم تابستان و دوره جدید تدبیر

ترم تابستان کلاس های مدرسه دانشجویی قرآن و عترت (علیه السلام) همراه با دوره جدید تدبیر در قرآن (حمد) از هفته دوم تیرماه آغاز می شود. برای ثبت نام از هم اکنون به دفتر مدرسه دانشجویی مراجعه کنید.
آدرس: بلوار کشاورز، خیابان ۱۶ آذر، پلاک ۲۵، طبقه ۲ | تلفن: ۸۹۶۸۳۰۹ | www.QuranEtratSchool.ir

برنامه کلاس های تابستانی

مدرسه دانشجویی قرآن و عترت (علیه السلام)
اعلام شد

به نام سلام

قرآن و تابستان

تابستان شروع شده و فضای مدرسه دانشجویی قرآن و عترت (علیه السلام) رنگ و بوی

تابستانی به خود می گیرد. خیلی چیزها برای یاد گرفتن وجود دارد و خیلی کارها برای انجام دادن هست. قرآن با همه عظمتش پیش روی ماست که می توانیم با تدبیر و عمل صالح همه چیز از او بیاموزیم و قرآن با همه عظمتش پیش روی ماست که وظیفه داریم حقش را ادا کنیم. مدرسه دانشجویی قرآن و عترت (علیه السلام)، هم فضای آموختن از قرآن را برای ما فراهم می کند و هم شرایطی را ایجاد می نماید که بتوانیم در آن به فعالیت های

● سه کتاب جدید
انتشارات کتاب فردا اولین نسخه از سه کتاب دیگر مجموعه مدرسه دانشجویی قرآن و عترت (علیه السلام) را به عنوان نسخه نمونه، امروز به یکی از مسئولان مدرسه دانشجویی تحویل داد. عناوین این کتاب ها پرورش تفکر قرآنی، تفکر پرسشی و جهاد نرم می باشد. گفته می شود هر سه این کتاب ها تا پایان همین هفته چاپ و توزیع می شوند.

جلسه ای با حضور استاد غفرانی

در راستای تهیه طرح درس انس با قرآن برای مقطع دبستان، دیروز در محل مدرسه دانشجویی جلسه ای با حضور معلمان و دبیران مقاطع مختلف تحصیلی تشکیل شد. بیشتر زمان جلسه به سخنرانی استاد غفرانی با موضوع روش های آموزش و یادگیری اختصاص داشت. هدف از تشکیل این نشست آشنا شدن حاضرین با نیازها و اقتضائات دانش آموزان دبستانی بود.

پیشخوان

برنامه ترم تابستان

دیروز، دوشنبه، برنامه ترم تابستان مدرسه دانشجویی قرآن و عترت (علیه السلام) دانشگاه تهران به ترتیب مقابل آماده شد. دو نکته قابل توجه در این برنامه یکی روشن نبودن مفهوم عناوین بعضی از کلاس ها برای افرادی است که با مدرسه آشنا نیستند و دیگری نامشخص بودن استاد بعضی دیگر از کلاس ها و چگونگی برگزاری آنهاست. خوب است مسئولان واحد آموزش مدرسه اقداماتی در جهت برطرف شدن چنین ابهاماتی در برنامه ها به عمل آورند.

۱۸ تا ۱۶	۱۶ تا ۱۴	۱۳ تا ۱۰	۱۰ تا ۸	
مروری بر سوره های قرآن کریم انجمن ادبی خوشه چینان وحی	آموزش روش های تدبیر (حمد ۲)	مروری بر سوره های قرآن کریم	مروری بر سوره های قرآن کریم	شنبه
داستان نویسی		مباحث کودک و خانواده و ژانرشناسی قرآن استاد غفرانی	مربی گری کودک و نوجوان خانم ادیب	یکشنبه
ساختار وجودی ناس	آموزش روش های تدبیر (حمد ۲)			دوشنبه
دوره جدید آموزش تدبیر	مروری بر سوره ها - سوره اعراف			سه شنبه
آشنایی با تفکر قرآنی		آموزش روش های تدبیر (حمد ۲)		چهارشنبه
		مروری بر سوره های حمد ۱ تا ۳ حفظ قرآن - خواهران		پنجشنبه

توجه! توجه!

پيامی که هم اکنون می بینید، اعلام وضعیت قرمز است. خونسردی خود را حفظ کنید و با تمام سرعت به پناهگاه بدوید!
مراقب کودکان باشید، تا می توانید دست بقیه را بگیرید و به مکان امن برسانید.
وضعیت سفید وقت ظهور آقااست!

کاشف

مریم فردوسی

خانوادگانه

$n \geq 2$

جوادمذحجی

سر و صدای گاه و بی گاه باعث پویایی بیشتر جلسه می شوند. اگر بنا باشد از هر جلسه چکیده ای به یکی دو نکته خلاصه اکتفا کنیم، خوب است از جلسه این هفته به یادمان بماند که:

● بکوشیم که مناسبت های مذهبی و ایام الله مبارکه همچون ولادت حضرت امیر (علیه السلام) و حضرت مرضیه (سلام الله علیها) در پس حاشیه ها و تقسیم بندی های سلیقه ای و جنسیتی - که از بد حادثه ساخته و پرداخته اندیشه های احیاناً به گل نشسته خود ماست - گم نشوند مبدا اثرات و برکات نورانی آنها مورد غفلت واقع شود.

صفر اختلاط کنیم، باید گفت که تنها شرط برای حضور در این جلسه، عضویت در گروه های ویژه ای! (تأکید می شود گروه های ویژه ای) است که حداقل دارای دو عضو باشد یعنی $n \geq 2$. البته در موارد خاص و با یک درجه اغماض عضویت بالقوه در چنین گروه هایی بالفعل تلقی می گردد.

نزدیک به دو سال است که در هر جلسه یک یا چند حکمت از حکمت های نهج البلاغه مولانا (علیه السلام) مورد مذاقه و بعضاً مباحثه و حتی مکاشفه قرار می گیرد. در مجموع جلسه خوب و پر بهره ای است؛ بزرگترهای می گویند و می شنوند و در این میان بچه ها (یا همان n های از دو بیشتر) با رفت و آمد و

در قلمرو مدرسه قرآنی، خانوادگی ترین نشست موجود جلسه ای است که هر هفته چهارشنبه شب ها در مدرسه برگزار می شود و به طور کاملاً اتفاقی! «جلسه خانوادگی» نامیده می شود.

محفلی به غایت صمیمی که بوی عطر ملایم رازقی، طعم خوش انار و نغمه دل فریب قناری را یکجا در دل و روح آدمی می پراکند. اگر بخواهیم زیادی اوج نگیریم و در ارتفاع

مگر حواله‌ای رسد ...

نعیم پورصالحی

در شماره قبل کاشف مطلبی چاپ شد مبنی بر درخواست غیر مستقیم اما مستقیم از مسؤولان مدرسه دانشجویی تا مگر چاره‌ای یبندیشند و اهالی را به مشهد ببرند. این موضوع در کلاس مروری بر سوره‌های قرآن کریم شنبه صبح، دوباره مطرح شد و در آخر نتیجه این گفت و گو این شد که:

گفتیم: «خب چرا ما را مشهد نمی‌برید؟!»

مشهد که برویم دل‌هایمان جلا می‌یابد، زمینش به تلاش و قدم‌های ما گواهی می‌دهد، سرعت کارهایمان زیاد می‌شود.

خب چرا ما را مشهد نمی‌برید؟»

گفتند: «من وقت ندارم.»

من وقت ندارم یعنی کارهایی روی زمین است و باید انجام بشود. این کارها آنقدر برای تک تک افراد جامعه حیاتی است و از نفس واجب‌تر که فرصت نیست تا ماها برویم دنبال جلای دل خودمان تنها. گرچه همینش هم خوب باشد.

گفتند: «این جا عملیات جنگی است، عملیاتی که آدم وسط ماجرا قرار داده شده است دقیقاً در قلب آماج حمله‌ها و تشرها و تیرها.

اینجا عملیات جنگی است که اگر تو در آن شرکت نکنی تو جا مانده‌ای و تویی که ضربه می‌خوری، به جبهه حق خللی وارد نمی‌شود.

آن قدر میان این میدان جنگ کار ریخته و آنقدر توپ و تانک هست که بی‌سردار و سرباز مانده و آن قدر گردان و لشکر بی‌نظام دورت ریخته و آن قدر حمله‌های دشمن نامحسوس و مبهم و از هر طرفی هست، که حتی فکر سر خاراندن را هم از ذهنت بیرون می‌رانند.

وسط میدان جنگ که باشی یاد تفریحات سلامت از سرت می‌رود.»

به اینجا که رسید هر کدامان گفتیم: «خب آقا جان ما حاضریم؛ می‌خواهیم کاری کنیم. اصلاً

برای همین هم بود که آمدم اینجا. البته بی‌اذن هم نبود. اصلاً تمام این کلاس‌های حمد ۱ و ۲ و دوره حمد ۳ تا ۱ و ساختار وجودی و خواندن کتاب تدبر و ... همه و همه برای همین بود که کاری انجام دهیم.»

گفتند: «خب حالا این گوی و این میدان! در چهار دیواری این مدرسه دانشجویی آنقدر کار ریخته که عذر و بهانه برای هیچ کسی نمی‌ماند. حکایت جامعه الان ما شده حکایت میدان مینی که هر کدام از آن مین‌ها خنثی کننده‌ای می‌خواهد و توانی که باید سروققت یکی یکی شان رفت و نقشه کشید برای حمله به دشمن.

از تألیف کتاب‌های مرجع برای مهد کودک و دبستان و دبیرستان و دانشگاه گرفته تا برگزاری کلاس‌های قرآن حتی در مساجد محله و تا همایش‌های بزرگ و کوچک سوره‌ها و ... در هر کدامشان هم که خدا را شکر کلی لایه‌های مختلف هست، تا هر کسی بتواند جای خودش را پیدا کند؛ حتی آن کسی که هیچ کاری هم بلد نیست باید خودش را برای ذکر بودن آماده کند و برود یاد بگیرد. ذکر یعنی نیروی ذخیره‌ای که به وقت نیاز به کارش می‌گیرند.»

قرار شد هر کدامان بنشینیم. شاید به حکم والعدایات ضبحا- مشخص کنیم در ذائقه و توانمان کدام یک از این کارها هست بعد بسم الله...، شروع کنیم.

حالا در این راه اگر زخمی شدیم، کشته دادیم، آبدارچی و سردار داشتیم دیگر فرقی نمی‌کند. فرقی نمی‌کند که چه کسی سردار است چه کسی سرباز، چون هرکسی جای خودش را پیدا کرده و دارد در پیشبرد این هدف متعالی تلاش می‌کند.

یادمان هم نرود که در این جبهه کسی نیست که زخمی‌ها را جمع کند و عقب ببرد. اصلاً در این جنگ خط مقدم از پشت جبهه جدا نیست. این جنگ شمال و جنوب سرش نمی‌شود... انگار کن که داری در زمین مین کاری شده‌ای با دشمنی که نمی‌بینی اش می‌جنگی.

یادمان نرود آدمی که در این وضع است، نمی‌تواند دست روی دست بگذارد و کارش را حتی یک روز و حتی یک ساعت عقب بیندازد.

-بی خیال مشهد شدیم تا مگر حواله‌ای رسد...

تک‌خوشه

عصا

فهیمة جوادی

تا آن شب تصور می‌کردم این که چه باشی و کجا باشی و چه کنی، اهمیتی ندارد.

بینی یا نبینی؛ بشنوی یا نشنوی، بدانی یا ندانی، چه فرقی دارد؟

سال‌های سال، بیابان‌ها و دشت‌ها را دیده بودم، گله‌های گوسفندان در حال حرکت و چوپان‌هایی که در پی گوسفندان از این صحرا به آن صحرا در رفت و آمد بودند، من به این‌ها عادت کرده بودم؛ چه فرقی داشت همراه چه چوپانی باشم؟ من چوپان‌های زیادی را دیده بودم، کسانی که تمام عمر را چوپانی کرده بودند، البته او با سایرین فرق داشت، نجواهایش، سجده‌هایش، اشک‌هایش ...

ولی برای من چه فرقی می‌کرد؟ من عادت کرده بودم به صحرا، به گوسفندان، به چرخش شب و روز، به سبز شدن هر ساله چراگاه‌ها، به خشکیدن پس از سبز شدن آنها. تا آن شب زندگی من برای همین‌ها بود و

تو در وادی مقدسی هستی...

و من برای اولین بار ترسیدم؛ ترسیدم از موسی دور شوم، ترسیدم مرا نیز در کنار نعلین جا بگذارد. نمی‌خواستم از موسی دور شوم؛ با موسی بودن برایم مهم شده بود. دلم می‌خواست انسان باشم و موسی باشم تا آن طنین استوار بر جانم نشیند... من در دست موسی بودم ... او مورد خطاب قرار می‌گرفت ... صحرا بود و او بود و ندا ...

ندا آمد که: «من تو را برای خودم اختیار کردم ...»

ندا آمد که: «ای موسی! آن چیست در دستت؟»

وجودم پر از ندا شد. وسعتی بی اندازه یافت. قدر یافت ...

صحنه، صحنه رازگویی موسی بود با ندای ربش و من در این صحنه دیده شده بودم.

من سرشار از لذت دیده شدن بودم. ای کاش انسان بودم و تجربه می‌کردم لذت نجوا را ... لذت راز گویی را ... لذت انتخاب شدن را ... و لذت دیده شدن را ...

من دیگر چوبی خشک نبودم. من آیتی برای موسی بودم.

من به زندگی عادت کرده بودم.

اما آن شب، شب تاریک و سردی بود. سکوت و تاریکی بر همه جا مسلط بود. راه را گم کرده بودیم.

او به همراهانش گفت: اندکی این جا توقف کنید. من آتشی می‌بینم، تأمل کنید تا پاره‌ای از آن آتش را برای شما بیاورم یا در کنار آتش راهنمایی بیابم.

ما از آنها جدا شدیم، تا آن شب بیابان را این گونه ندیده بودم. هیچ صدایی به گوش نمی‌رسید مگر صدای قدم‌های موسی. قدم‌ها ابتدا سرعت گرفتند تا به آتش نزدیک شوند و بعد آرام‌تر شدند. قدم‌ها سنگین‌تر می‌شدند و من در دستان موسی!

موسی مرا در دستش فشرد و محکم‌تر گرفت. قدم‌ها سنگین‌تر شدند و من در آن تاریکی قدم‌های موسی را می‌دیدم، پس از سال‌ها عادت به دیدن، آن شب چیزهایی می‌دیدم که تا آن زمان هیچ‌گاه ندیده بودم و من شنیدم؛ به سان موسی شنیدم. قدم‌ها ایستادند و من در دست موسی.

طنینی یقین‌آور وجود موسی را سرشار ساخت ... و من در دست موسی ...

«همانا من پروردگار توام؛ پس نعلین خود را درآور که